

درسگفتارهای سیدعلیرضا حسینی‌بهشتی درباره «عدالت اجتماعی در جوامع چندفرهنگی»

«لیبرالیسم سیاسی» جان رالز و الگوی «قانون ملل»

۲ انتقاد اساسی بر لیبرالیسم سیاسی از منظر چندفرهنگی



دو نقد به «لیبرالیسم سیاسی» جان رالز مطرح است: نخست، نقد مفهوم امر سیاسی است. بر اساس تکامل نظریه «عدالت به مثابه انصاف» رالز، تحولاتی در کتاب «لیبرالیسم سیاسی» شکل گرفت. از جمله مطرح‌شدن «انسان به‌مثابه انسان» به‌جای «انسان به‌مثابه شهروند» است. در کنار اینکه امر سیاسی و حوزه سیاسی در کانون توجه قرار گرفت تا به مناقشات مربوط به زندگی مساعداًت‌بار و هویت که انتقادات زیادی نیز بر آن وارد بود، پاسخ داده باشد. نظر به اینکه در «لیبرالیسم سیاسی» طرح طرفه‌ای قرارداد اجتماعی شهروندان و شهروندی از ویژگی‌های لایتغیر انسان‌هاست، از این‌رو، مناقشات مربوط به مکاتب جامع و فراگیر فلسفی، دینی و اخلاقی به خارج از حوزه شهروندی و سیاست رانده می‌شود. برای این منظور، مفهومی از امر سیاسی باید مکتبی بر تفکیک مفهوم امر سیاسی از امور غیرسیاسی باشد. این تفکیک، جزو مقدمات ضروری ایدهٔ اجماع همپوش است به شکلی که در «لیبرالیسم سیاسی» مطرح می‌شود، اما چندان نقد مهم بر آن وارد است: نخست اینکه رالز در شکل جدید نظریه‌اش درباره عدالت به‌مثابه انصاف، در کتاب «لیبرالیسم سیاسی» می‌گوید: «من لیبرالسم را نه به عنوان یک مکتب و

آموزه فراگیر و جامع، بلکه به عنوان بخشی از لیبرالیسم که با عنوان لیبرالیسم سیاسی می‌شناسیم، وارد بحث می‌کنم و آن را مبنای اجماع قرار می‌دهم.» این در حالی است که نته‌نهایی گونه‌ان تفکیک امر سیاسی و غیرسیاسی مشتق از لیبرالیسم به‌عنوان یک مکتب جامع و فراگیر مطرح است، بلکه ویژگی‌های آن را نیز با خود به همراه آورده و بر الگوی اجماع همپوش تحمیل کرده است. برای روشن‌شدن این نقد، مثالی طرح می‌کنم. همهٔ کمپویش با نظریات مکتب فمینیسم آشنایی داریم. از طرفی، برخی از قرائت‌های فمینیستی بر این شعار تأکید دارند که «امر شخصی، امر سیاسی است» و از طرف دیگر، نمی‌توانیم نظریات فمینیستی را خارج از فرهنگ لیبرال دموکراسی تصور کنیم یا با ملاک‌های ارایه‌شده توسط رالز، آن را مکتبی غیرمعتول بنامیم. چرا چنین است؟ چون تفکیک قلمرو امر سیاسی و قلمرو امر غیرسیاسی، خود مکتبی بر تفکیک دیگری است و آن تفکیک قلمرو عمومی و قلمرو خصوصی یا شخصی است. آیا این فاصله و مرزبندی ثابت است؟ آیا خود این مرزبندی قابل‌قبول و مورد اجماع عام و جهانشمول است؟ اینکه چه چیزی در حوزه عمومی قرار می‌گیرد و چه چیزی در حوزه خصوصی، همواره مورد مناقشه بوده است.

توجه داشته باشید که باید ملاک‌ها و معیارهایی ارایه شود تا نشان دهد این مرزبندی بر چه اساسی صورت گرفته و این ملاک‌ها و معیارها باید به‌گونه‌ای انتخاب شود که مورد اجماع قرار گیرند، اما مرزبندی تعریف‌شده متغیر از امر خصوصی و عمومی در دست نداریم. در نتیجه، نته‌نهایی بسیاری از مکاتب فرهنگ‌های غیرلیبرال، که برخی از مکاتب فرهنگ لیبرال نیز از اجماع همپوش رالزی خارج می‌شوند، انتقاد دومی که بر این نظریه وارد است، در مورد مفهوم فرهنگ است. تفاوت‌های فرهنگی در ادبیات رالز به معنای اختلاف‌نظر در باورهایی تلقی می‌شود که معطوف به حوزه غیرسیاسی است و در نتیجه، انتظاری رود با خروج از مساله حقانیت یا عدم‌حقانیت چنین باورهایی از عرصه سیاسی، بتوانند در دو اصل «عدالت به‌مثابه انصاف» و «اجماع همپوش دست‌ پیدا کنند. اما چنان‌که خواهیم دید واقعیت از این قرار است که بحث‌های هویت فرهنگی که با عنوان «سیاست هویت» مطرح‌ست، نشان‌دهنده تفاوت‌های اساسی فرهنگی بسیار چشمگیری است که رابطه تفکیک‌ناپذیری میان دو حوزه سیاسی و غیرسیاسی به‌وجود می‌آورد.

اساساً همه چیز بستگی به تعریف ما از فرهنگ دارد. معمولاً دیدگاه و فهم نظریه‌پردازان لیبرال از فرهنگ، نزدیک به فهم کلاسیک مردم‌شناختی است، در حالی که مفهوم فرهنگ امروز بسیار گسترده‌شده و به‌شبه نگاه ما به زندگی مطلوب بازمی‌گردد. تعمیم نظریه عدالت به‌مثابه انصاف به «قانون ملل» عنوان کتاب سومی است که رالز منتشر کرد و آخرین کتاب تالیفی اساسی اوست. از این کتاب دو ترجمه به فارسی در دست است: یکی با عنوان «قانون ملل» و دیگری با عنوان «قانون مردمان» رالز در تشریح هفتش از تالیف این کتاب منظور خود را از قانون ملل یک مفهوم سیاسی خاص از حق و عدالت تعریف می‌کند که در اصول و هنجارهای بین‌الملل به کار گرفته می‌شود. رالز در «نظری‌های در باب عدالت»، رسماً اعلام کرده بود نظریه‌اش مربوط به حوزه بین‌الملل نیست، همچنان‌که به انجمن‌های داوطلبانه نیز مربوط نمی‌شود. اما در این کتاب سعی دارد آن را به حوزه روابط بین‌الملل تعمیم دهد. رالز این مفهوم را نمایانگر مفهومی برخاسته از «آرمان‌شهری واقع‌گرایانه» می‌داند. فلسفه سیاسی زمانی که به‌طور واقع‌گرایانه آرمان‌شهری است، از آنچه معمولاً امکان‌های محدودیت عملی شمرده می‌شود، فراتر می‌رود و به این‌سان ما را با شرایط سیاسی واجتماعی‌مان متطبیق می‌کند.

البته راه‌هایی ملند آرم‌بان‌گر و ایدئال‌های بیشتری مربوط به‌طرز تفکرهایی است که از حوزه بحث وواقع‌گرای خارج می‌شود. باید قایل به تفکیکی میان واقع‌بینی و واقع‌گرایی بود. می‌توان واقع‌بین بود، درحالی که واقع‌گرایی ضروری نیست. به آنچه رالز درباره آرمانشهری واقع‌گرایانه مطرح می‌کند، به‌عظر می‌رسد واقع‌گرایی رالز، بیشتر به مفهوم واقع‌بینی نزدیک باشد تا پذیرش و تبعیت از واقعیت. واقع‌گرای همواره محدودیت‌هایی در پی دارد. از جمله محدودیت‌هایی که رالز به آن اشاره دارد، «واقعیت تعددگرای معقول» است. بر این اساس، یک قانون ملل معقول باید قابلیت پذیرش توسط ملل معقول را داشته باشد که گوناگون هستند تا به انصاف عمل کنند و در شکل‌گیری زمینه‌های بزرگ‌تر همکاری و همزیستی داشته باشد.

بر همین اساس رالز پرسشی مطرح می‌کند مبنی بر اینکه چه شروطی برای یک جامعه لیبرالی لازم است تا بر جامعه آرمانشهری واقع‌گرا قرار تبدیل شود؟ شرط نخست، خود به دو بخش تقسیم می‌شود: اول اینکه بر اساس قوانین طبیعی و به‌رهمند از ثبات حاصل از آن، یعنی ثبات برخاسته از استدلال‌های صحیح، باشد. این ثباتی است که به وسیله شهروندی و مطابق با اصول متناسب با فهم آنها از عدالت پدید می‌آید. بخش دوم این است که اصول اولیه باید در نظامات سیاسی و اجتماعی قابل کاربرد باشند یعنی تأکید بر عملی بودن. یکی از تحولاتی که در کتاب «نظری‌های در باب عدالت» نسبت به کتاب «لیبرالیسم سیاسی» رخ‌داده اشاره دارد، به منشأ مشروعیتی که به فرهنگ مشترک جوامع لیبرالی بازمی‌گردد. در حالی که در «نظری‌های در باب عدالت» رالز زبان به‌گونه‌ای است که درباره یک واقعیت جهانشمول صحبت می‌کند، اما این را در «لیبرالیسم سیاسی» تعدیل کرده و تأکید دارد: «من این را تنها به جوامع لیبرالی برگردانده و منشأ آن را هم فهم مشترک اعضای این جوامع از عدالت قرار می‌دهم.» این شرط اول، معطوف به همان تحولی است که از کتاب اول به کتاب دوم رخ داده است. شرط دومی که مطرح می‌کند، شرط ضروری برای یک مفهوم سیاسی از عدالت است که به یک آرمانشهر اشاره دارد و ایدئال‌ها، اصول و مفاهیم سیاسی و اخلاق را برای یک اجتماع معقول و عادلانه به‌کار می‌گیرد. شرط سوم اشاره به مقوله امر سیاسی دارد که باید شامل همه عناصر ذاتی برای مفهوم سیاسی از عدالت باشد. بر اساس شرط چهارم به دلیل وجود واقعیت تعددگرای، مردم‌سالاری قانونمدار باید دارای نهادهای سیاسی و اجتماعی باشد که به طور موثری شهروندان را در این رشد و ورود به اجتماع به سمت دستیابی به مفهومی متناسب راهنمایی کند. بر اساس شرط پنجم چون نمی‌توانیم اعضای اجتماع را دارای دیدگاه فلسفی، اخلاقی و دینی واحدی بدانیم، پس اگر ثبات اجتماعی‌ای که به دنبال آن هستیم صرفاً یک مصالحه موقت باشد، باید ریشه را به مفهوم معقول سیاسی از حق و عدالت داشته باشد تا در یک اجماع همپوش مورد توافق پیروان مکاتب فراگیر قرار گیرد و بر

اساس شرط ششم این مفهوم سیاسی باید دارای ایده‌ای معقول از تساهل و مدارا باشد که تماماً ناشی از ایده‌های مشتق از امر سیاسی ناشی باشد، نه از مکاتب جامع و فراگیر. حال ادعای رالز چنین خواهد بود که مفهوم سیاسی لیبرالی که پیش از این در مورد مردم‌سالاری‌های قانونمدار به‌کار گرفته شد، پایبندی حکومت به قانون است که می‌توان از آن برای تنظیم روابط میان ملت‌ها نیز استفاده کرد. رالز می‌گوید مثالی مساله را در این کتاب دنبال کند، ولی با این تفاوت که واقعیت تعددگرای در جامعه‌ملل بسیار گسترده‌تر از یک اجتماع است. اما چرا رالز تغییر ملت را به جای کشور به کار می‌برد؟ استدلال رالز چنین است که معمولاً مفهومی سنتی از کشورها در اختیار است و بر اساس آن، دولت اقتدار کامل و مطلق دارد و دولت‌ها درباره آغاز جنگ و پایان آن و اداره داخلی کشور، خودمختاری نامحدود دارند. او سپس ویژگی‌های ملت‌های لیبرال دموکراسی را برمی‌شمارد که کمپویش در مورد ملت‌های شایسته، شریف، محترم و قابل احترام نیز صادق است: نخست اینکه دولتی مردم‌سالار به‌طور معقول نیازهای بنیادین شهروندانش را برآورده می‌کند. ویژگی دوم اینکه شهروندان به تعبیر جان استوارتمیل در نوعی از «همدلی مشترک» متفق‌القول هستند و سوم اینکه وجود ماهیتی اخلاقی در جامعه لیبرال مطرح است.

ادعای رالز یعنی اصول اجماع همپوش جهانی این است به همان شکل که در اجتماعی لیبرال، طرف‌های مختلف می‌توانند پشت یک پرده چهل قرار گیرند و به یک اجماع برسند، ملت‌ها نیز می‌توانند در فضایی جهانی پشت‌پرده چهل قرار گرفته و به اجماع برسند. اما اجماع بر چه اصولی؟ اصل اول اشاره به آزادی و استقلال ملت‌ها دارد و استقلال آنها باید به وسیله ملت‌های دیگر به رسمیت شناخته شود. بر اساس اصل دوم ملت‌ها باید به همدانمه پایبند باشند در اصل سوم ملت‌ها حق دفاع از خود دارند ولی حق جنگ‌افروزی به دلایلی غیر از آن را ندارند. بر اساس اصل چهارم ملت‌ها که شانی برابر بر خود دارند و به‌عنوان مشارکت‌کنندگان در توافق‌هایی محسوب می‌شوند که به آنها ملزم هستند در اصل پنجم ملت‌ها باید به تعهدات خود در عدم‌مداخله در امور همدیگر پایبند باشند. بر اساس اصل ششم ملت‌ها باید حقوق بشر را محترم بشمارند. در اصل هفتم ملت‌ها باید به محدودیت‌های معین در آغازکردن جنگ پایبند باشند. در اصل هشتم ملت‌ها در قبال کمک به ملت‌های دیگری که در شرایط نامطلوبی قرار دارند و آنها را از یک نظام شایسته بازمی‌دارد، مسؤول هستند. اصل آخر، به خصوص در تحولات دهه ۸۰ جایگاه خاصی دارد. دقت کنید آنچه در افغانستان، سوریه



رالز از ارایه نظریه عدالت توزیعی جهانی پرهیز می‌کند. اگر او به دنبال کنار گذاشتن چنین پرهیزی بود، دست‌کم می‌توانست ساهل درباره عدالت توزیعی جهانی مطرح کند: اصل برابری برای فرصت‌ها در متن‌های اصل برابری فرصت‌ها در اجتماع لیبرال دموکراتیک است: اصل مشارکت دموکراتیک در نهادهای بین‌المللی و اصل «تفاوت»

چنین اجتماعی شایسته، خرمند، مسؤول و توانا در مشارکت حیات اجتماعی خود محسوب می‌شوند، چنین وظایفی را متناسب با مفهوم مشترکی که از خیر و عدالت دارند و نه از طریق اعمال فوق‌بهره که بر آنها تحمیل شود، جامعه‌عمل می‌پوشانند. توجه داشته باشیم که مفهوم شخص در یک اجتماع سلسله‌مراتبی محترم، نایزمند پذیرش ایده لیبرالی درباره شخص نیست. ثالثاً، در چنین اجتماعی، نظامی حقوقی حاکم است که به‌واسطه ایده‌ای مشترک از عدالت شکل گرفته است. در این اجتماع، هر دین یا مکتب فلسفی و اخلاقی که مردم‌ش به آن پایبند باشند و هر دیدگاه و فهم مشترکی که از عدالت دارند، نظام حقوقی حاکم بر آن باید مبتنی بر فهم آن مشترک باشد. رالز برای روشن کردن بحث خود ملتی خیالی را تصور می‌کند که آن را «کازانستان» نام می‌نهد و اشاره دارد که در چنین اجتماع قابل احترامی، نظام اجتماعی، جدایی دین و سیاست را مجاز نمی‌داند؛ اسلام دین مطلوب است فقط مسلمانان می‌توانند مناصب بالای سیاسی را در اختیار داشته باشند اما با پیروان ادیان دیگر هم ملارا می‌شود و آنها می‌توانند بدون زیر پا گذاشتن حقوق مدنی‌شان، مطابق نیت خود رفتار کنند. از مجموعه مطالبی که رالز مطرح می‌کند، به‌عنظر می‌رسد کشوری مثل امارات‌متحده عربی را در تصور خود دارد که سلسله‌مراتبی است و پیروان ادیان دیگر می‌توانند به ایمان خود پایبند باشند. اما مثال تاریخی‌ای که در دهه‌های اخیر بار دیگر بسیار مورد توجه قرار گرفت، نظام ملت‌های امپراتوری عثمانی است. ادیان دیگر در نظام ملت‌ها به رسمیت شناخته می‌شدند و یهودی‌ها، مسیحی‌ها و تمام جوامع دینی می‌توانستند شیوه زندگی خود را داشته باشند.

نقد «قانون ملل»

عددی از منتقدان لیبرال، عدول رالز را از لیبرالیسم کلاسیک یعنی به‌عنوان مکتبی جامع و فراگیر اشتباه می‌دانند و بر این باورند که رالز نخست در «لیبرالیسم سیاسی» از سر اصول خود در «نظری‌های در باب عدالت» عدول کرده و حال هم همان اشتباه را در این کتاب دنبال کرده است.

اینکه می‌توان نظام‌های سیاسی‌ای را پیدا کرد که به تمام قواعدی که رالز در عرصه بین‌الملل مطرح می‌کند وفادار باشد، اما در داخل به گونه‌ای دیگر عمل کند، از جمله نقدهایی است که مطرح می‌شود. با اینکه چرا در این اصولی که رالز برای تنظیم میان ملت‌ها طرح می‌کند، منابع توزیع و باز توزیع ثروت از صحنه روابط بین‌الملل حذف شده است؟ چگونه در نظری‌های در باب عدالت مساله توزیع و باز توزیع ثروت (بر اساس اصل «تفاوت») مطرح بود اما سخنی درباره عدالت توزیعی به میان نمی‌آید؟ واقعیت این است که ولستیک به بازارهای خارجی و آسیب‌پذیری‌ای که ملت‌ها نسبت به سیاست‌گذاری نهادهای بین‌المللی دارند، می‌تواند پیامدهای عمیقی در سیاست‌های داخلی آنها داشته باشد که رالز به‌هیچ عنوان توجهی به این مساله نداشته است. همچنین رالز پیش‌فرضی را که در «نظری‌های برای اجماع همپوش برشمرده، یعنی خودکفایی نسبی را کمپویش مطرح کرده است. در «لیبرالیسم سیاسی» نیز اجتماع را همگی و خودکفا می‌داند. گویی وقتی اجتماعی لیبرال مورد مکررات داریم، کاملاً همگن است که حالی که حتی در مورد انتفاعات لیبرال چنین نیست. اما چرا رالز این اجتماع لیبرال را یکدست و همگن شمرده و تفاوت‌ها را درون آن نادیده گرفته است؟ نکته دیگر اینکه ظرفیت یک ملت برای دستیابی به حکمرانی خوب، به میزان چشمگیری تحت‌تاثیر چگونگی اثر ساختار اساسی جهانی بر آنهاست. این مسائله‌ای نیست که بتوان به‌راحتی کنار کرد اما رالز آن را نادیده گرفته است. همچنین رالز از ارایه نظریه عدالت توزیعی جهانی پرهیز می‌کند. اگر او به دنبال کنار گذاشتن چنین پرهیزی بود، دست‌کم می‌توانست ساهل درباره عدالت توزیعی جهانی مطرح کند: اصل برابری جهانی فرصت‌ها که متنظر اصل برابری فرصت‌ها در اجتماع لیبرال دموکراتیک است؛ اصل مشارکت دموکراتیک در نهادهای بین‌المللی و موضوعی که در بخش اول اصل دوم «نظری‌های آ‌مده بود یعنی نظامی از توزیع ثروت حاکم شود که در آن نابرابری‌ها به‌گونه‌ای باشد که به کمپهرمندترین اعضا، بیشترین بهره را برسانند؛ اصل «تفاوت». چرا رالز چنین اصلی را درباره عدالت مطرح نمی‌کند؟

از سویی دیگر رالز نظریه خود را از منظر لیبرالیسم مطرح می‌کند و سپس بر اساس آن ملک و معیاری ارایه می‌دهد که ملت‌های لیبرال، چه ملت‌های غیرلیبرالی را می‌توانند مورد مدارا قرار دهند و چه ملت‌هایی را نمی‌توانند. لازم به ذکر است که ملاک‌ها و معیارها، برخاسته از فرهنگی خاص است. باین معنا که ریشه تاریخی آن به بستر تاریخی خاصی بازمی‌گردد. آنچه بخشی از چند فرهنگی گرا‌ها مطرح می‌کردند و معمولاً مورد انتقاد صحیح مخالفان چندفرهنگی گرای قرار می‌گرفت به بحث اول مربوط می‌شد. چند فرهنگی گرا‌ها بر این باور بودند که ظرفیت‌های مطرح می‌شود برخاسته از همان فرهنگ است و به درد فرهنگ دیگری نمی‌خورد. در حالی که صرف اینکه اصولی از فرهنگ خاصی برخاسته باشد، نمی‌تواند دلیلی برای رد آن برای دیگر فرهنگ‌ها باشد. در آینده شاهد خواهیم بود که قرائت دوم از ولستیک فرهنگی به چه علت قابل‌تامل است؟ مشابه همین بحث را اخیراً درباره مساله بحث‌برانگیز بومی‌سازی علوم انسانی داشته‌ایم. در عین حال، حقیقت این است که اگر خواهان پیشرفت هستیم، چارهای نداریم جز اینکه سراغ الگویی متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی خود باییم.

ملل غیرلیبرالی، حتی ملل قابل احترام، با اگر‌ها به درون دایره مداری لیبرالی راه داده می‌شوند و به‌عنوان ملل «کمتر معقول» شناخته می‌شوند. به تعبیری دیگر ملل درجه‌موم بشمار می‌آیند. رالز کوشید تا نظریه‌اش قوم‌گرایانه نباشد، اما واقعیت مساله این است که عبارت‌های متعددی که در بخش‌های مختلف کتاب مطرح شده، خلاف این مساله را نشان می‌دهد و شگلی از برتری فرهنگ لیبرالی بر فرهنگ‌های دیگر را مفروض می‌دارد. این سویی دیگر به کمک نگاه بر این عرصه روابط بین‌الملل صحیح نیست. مسائله‌ای که رالز مطرح می‌کند بیشتر در عرصه سیاست‌گذاری خارجی و روابط دوجانبه صادق است. در نتیجه، ملت‌های غیرلیبرال قابل احترام می‌توانند در کنار ملت‌های دیگر پذیرفته شوند. در حالی که باید به اجتماعی که مهجور شمرده می‌شوند کمک شود تا به نوع اول و دوم تبدیل شوند، وگرنه جزو گروه سوم یعنی قانون شکن و متجاوز دسته‌بندی می‌شوند. همچنین قرارداد اجتماعی زمانی که به هدف خود رسید درباره اصول اولیایی که بر اساس آن بنیان آن قرارداد اجتماعی شکل بگیرد، توافقی عام و جهان‌شمول خواهد داشت. ملت‌ها باید درباره ملاک‌ها پیشاپیش به توافق رسیده باشند و سپس بر اساس آنها مشخص کنند بر چه اصولی می‌توان به اجماع همپوش دست پیدا کنیم. در حالی که در نظریه «قانون ملل» رالز، برخی ملت‌ها از همان ابتدا پشت دروازه قرارداد قرار گرفته‌اند و اجازه عبور ندارند.

نکته آخر اینکه گرچه رالز تأکید دارد یک مساله در بستر فرهنگی خاصی رشد کرده و نمی‌تواند دلیلی برای قیوم‌الانبیون نظریه باشد و نمی‌توان تعصب خاصی به اصول خاصی داشت، اما ضعف بنیادین نظریه «قانون ملل» این است که در چارچوب منظومه ارزش‌های لیبرالی، مفهوم لیبرالی از انسان و بنیادهای عقلانیت لیبرالی، محصور مانده و این مساله مانع آن می‌شود که دایره شمول آن به حدی گسترده شود تا بتواند مبنای یک اجماع همپوش جهانی قرار گیرد. البته هیچ اجماع همپوشی وجود ندارد که تمام گزیننده را در بر بگیرد، اما آن اجماع همپوشی موفق است که بتواند بیشترین گزینندهای مشروع را درون خود جای دهد. همچنین آن اجماع همپوشی ثابت دارد که بتواند کمندترین طیف گزیننده‌ها را درون خود جای دهد.

اندیشه

یک تروتسکی‌هالیوودی

«ظاهر تماشایی‌اش، نگه کاونده‌ای که از پشت عینک ضخیم و گرد آثری دوجنجان داشت، موهای آشفته، ریش دراز زیر چانه و تمایل طبیعی‌اش برای گرفتن قیافه‌های نمایشی، دستاور خوبی برای کاریکاتورسیست‌های اتحاد شوروی بود. او را به شکل انواع چهارپایان یا خوک‌ی که داغ صلیب شکسته دارد نشان می‌دادند که از تغار فانیسم مشغول تناول است.» برتراند پنتود در کتاب «تروتسکی، زوال یک انقلابی» به بیان سال‌های آخر تبعید تروتسکی در مکزیک می‌پردازد. خصوصیت‌های شخصیتی تروتسکی همچون کنجکاوی و مجادله‌های سیاسی پرشوری که پیش از انقلاب اکبر داشت، موجب شده بود که او همیشه فرستاده و فهم مشترکی که از عدالت دارند، نظام حقوقی حاکم بر آن باید مبتنی بر فهم آن مشترک باشد. رالز برای روشن کردن بحث خود ملتی خیالی را تصور می‌کند که آن را «کازانستان» نام می‌نهد و اشاره دارد که در چنین اجتماع قابل احترامی، نظام اجتماعی، جدایی دین و سیاست را مجاز نمی‌داند؛ اسلام دین مطلوب است فقط مسلمانان می‌توانند مناصب بالای سیاسی را در اختیار داشته باشند اما با پیروان ادیان دیگر هم ملارا می‌شود و آنها می‌توانند بدون زیر پا گذاشتن حقوق مدنی‌شان، مطابق نیت خود رفتار کنند. از مجموعه مطالبی که رالز مطرح می‌کند، به‌عنظر می‌رسد کشوری مثل امارات‌متحده عربی را در تصور خود دارد که سلسله‌مراتبی است و پیروان ادیان دیگر می‌توانند به ایمان خود پایبند باشند. اما مثال تاریخی‌ای که در دهه‌های اخیر بار دیگر بسیار مورد توجه قرار گرفت، نظام ملت‌های امپراتوری عثمانی است. ادیان دیگر در نظام ملت‌ها به رسمیت شناخته می‌شدند و یهودی‌ها، مسیحی‌ها و تمام جوامع دینی می‌توانستند شیوه زندگی خود را داشته باشند.

عددی از منتقدان لیبرال، عدول رالز را از لیبرالیسم کلاسیک یعنی به‌عنوان مکتبی جامع و فراگیر اشتباه می‌دانند و بر این باورند که رالز نخست در «لیبرالیسم سیاسی» از سر اصول خود در «نظری‌های در باب عدالت» عدول کرده و حال هم همان اشتباه را در این کتاب دنبال کرده است. اینکه می‌توان نظام‌های سیاسی‌ای را پیدا کرد که به تمام قواعدی که رالز در عرصه بین‌الملل مطرح می‌کند وفادار باشد، اما در داخل به گونه‌ای دیگر عمل کند، از جمله نقدهایی است که مطرح می‌شود. با اینکه چرا در این اصولی که رالز برای تنظیم میان ملت‌ها طرح می‌کند، منابع توزیع و باز توزیع ثروت از صحنه روابط بین‌الملل حذف شده است؟ چگونه در نظری‌های در باب عدالت مساله توزیع و باز توزیع ثروت (بر اساس اصل «تفاوت») مطرح بود اما سخنی درباره عدالت توزیعی به میان نمی‌آید؟ واقعیت این است که ولستیک به بازارهای خارجی و آسیب‌پذیری‌ای که ملت‌ها نسبت به سیاست‌گذاری نهادهای بین‌المللی دارند، می‌تواند پیامدهای عمیقی در سیاست‌های داخلی آنها داشته باشد که رالز به‌هیچ عنوان توجهی به این مساله نداشته است. همچنین رالز پیش‌فرضی را که در «نظری‌های برای اجماع همپوش برشمرده، یعنی خودکفایی نسبی را کمپویش مطرح کرده است. در «لیبرالیسم سیاسی» نیز اجتماع را همگی و خودکفا می‌داند. گویی وقتی اجتماعی لیبرال مورد مکررات داریم، کاملاً همگن است که حالی که حتی در مورد انتفاعات لیبرال چنین نیست. اما چرا رالز این اجتماع لیبرال را یکدست و همگن شمرده و تفاوت‌ها را درون آن نادیده گرفته است؟ نکته دیگر اینکه ظرفیت یک ملت برای دستیابی به حکمرانی خوب، به میزان چشمگیری تحت‌تاثیر چگونگی اثر ساختار اساسی جهانی بر آنهاست. این مسائله‌ای نیست که بتوان به‌راحتی کنار کرد اما رالز آن را نادیده گرفته است. همچنین رالز از ارایه نظریه عدالت توزیعی جهانی پرهیز می‌کند. اگر او به دنبال کنار گذاشتن چنین پرهیزی بود، دست‌کم می‌توانست ساهل درباره عدالت توزیعی جهانی مطرح کند: اصل برابری جهانی فرصت‌ها که متنظر اصل برابری فرصت‌ها در اجتماع لیبرال دموکراتیک است؛ اصل مشارکت دموکراتیک در نهادهای بین‌المللی و موضوعی که در بخش اول اصل دوم «نظری‌های آ‌مده بود یعنی نظامی از توزیع ثروت حاکم شود که در آن نابرابری‌ها به‌گونه‌ای باشد که به کمپهرمندترین اعضا، بیشترین بهره را برسانند؛ اصل «تفاوت». چرا رالز چنین اصلی را درباره عدالت مطرح نمی‌کند؟

از سویی دیگر رالز نظریه خود را از منظر لیبرالیسم مطرح می‌کند و سپس بر اساس آن ملک و معیاری ارایه می‌دهد که ملت‌های لیبرال، چه ملت‌های غیرلیبرالی را می‌توانند مورد مدارا قرار دهند و چه ملت‌هایی را نمی‌توانند. لازم به ذکر است که ملاک‌ها و معیارها، برخاسته از فرهنگی خاص است. باین معنا که ریشه تاریخی آن به بستر تاریخی خاصی بازمی‌گردد. آنچه بخشی از چند فرهنگی گرا‌ها مطرح می‌کردند و معمولاً مورد انتقاد صحیح مخالفان چندفرهنگی گرای قرار می‌گرفت به بحث اول مربوط می‌شد. چند فرهنگی گرا‌ها بر این باور بودند که ظرفیت‌های مطرح می‌شود برخاسته از همان فرهنگ است و به درد فرهنگ دیگری نمی‌خورد. در حالی که صرف اینکه اصولی از فرهنگ خاصی برخاسته باشد، نمی‌تواند دلیلی برای رد آن برای دیگر فرهنگ‌ها باشد. در آینده شاهد خواهیم بود که قرائت دوم از ولستیک فرهنگی به چه علت قابل‌تامل است؟ مشابه همین بحث را اخیراً درباره مساله بحث‌برانگیز بومی‌سازی علوم انسانی داشته‌ایم. در عین حال، حقیقت این است که اگر خواهان پیشرفت هستیم، چارهای نداریم جز اینکه سراغ الگویی متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی خود باییم.



تروتسکی؛ زوال یک انقلابی

ترجمه: حسن کلریز

ناشر: نی

نوبت چاپ: زمستان ۹۲

قیمت: ۱۶۸۰۰ تومان

قفسه

نگاهی به کتاب «لیبرالیسم سیاسی»

فاصله‌گیری از رویکرد جامع‌نگر و ایده‌آل‌گرا

فرشاد کوشا

کتاب «لیبرالیسم سیاسی» اثر جان رالز یکی از مهم‌ترین آثار کلاسیک در حوزه فلسفه سیاسی است. آنچه این اثر را از دیگر آثار رالز جدا می‌کند، فاصله‌گیری او از رویکرد جامع‌نگر و همچنین ایدئال‌گرا است. او از ایدئال‌گرایی کتاب «نظری‌های در باب عدالت» فاصله گرفته و تلاش می‌کند زمینه‌تری و با توجه به امکانات امروز جامعه به طرح موضوع مورد نظرش بپردازد. موضوع اساسی کتاب لیبرالیسم سیاسی، همچون بازنگری کتاب «نظریه درباره عدالت»، بررسی امکان پایداری جامعه‌ای است که با اصول عدالت سامان یافته است. از این‌رو تأکید رالز در برداشتی که سیاست از عدالت یا روشن‌سازی عدالت سیاسی دارد، لیبرالیسم خاص رالز را تحت عنوان لیبرالیسم سیاسی در برابر لیبرالیسم‌های رایج و فراگیر ترسیم می‌کند. رالز در این کتاب می‌کوشد از نگاه جامع فلسفی فاصله گرفته و از زاویه سیاسی و ملموس‌تری به عدالت و ساختار اجتماعی مدنظرش بپردازد. در این بررسی در تلاش است جامعه‌ای را تبیین کند که در آن برابری فرصت‌ها و حداقل‌های لازم برای زندگی یک شهروند به معنای امروزی وجود داشته باشد. از این‌رو رالز در پی معرفی جامعه‌ای است که انسان‌های ساکن آن در نظام مبتنی بر همکاری داوطلبانه زندگی کنند.

رالز در این کتاب برداشتی سیاسی از عدالت دارد و در پی نشان‌دادن مردمی است که به‌رغم باورها و نگرش‌های فراگیر ناسازگار با معقول دنیا، به فلسفی و اخلاقی، می‌پذیرند با چنین برداشتی از عدالت ساختار اساسی جامعه را سامان دهند. از این‌رو همان‌طور که در یادداشت مترجم آمده «تبیین رالزی از لیبرالیسم در این کتاب، در برابر برداشت‌های پیشین از عدالت به دنبال دستیابی به اجماع میان شهروندان معقول و عقل‌آسی و همچنین آزاد و برابر بدون تمکین به هرگونه دستگاه آموزای فراگیر و ارزش‌های به اصطلاح زرف استعلاعی است؛ یک اجماع همپوش برای دستیابی به یک رژیم دموکراتیک استوار بر قانون اساسی، در جامعه برخوردار از کثرت آموزه‌های معقول دینی یا فلسفی یا اخلاقی تا شرایط منصفانه همکاری اجتماعی به بهترین شکل تحقق یابد.»

رالز در کتاب «لیبرالیسم سیاسی» در پی حل این مساله بود که آموزه مذهبی یا فلسفی یا اخلاقی جامع و فراگیری که میان تمام مردم مشترک باشد تنها با قدرت سرکوبگر دولت می‌تواند دوام یابد. به این معنا که مسلمانا افرادی منفرد و متعلق نیز به دلیل استفاده آزاد از قوه عقل به نحو اجتناب‌ناپذیری بر سر آموزه‌های بنیادی یا یکدیگر اختلاف خواهند داشت. در نظر رالز این وضعیت «واقعیت پلورالی» یا «کثرت‌گرایی عقلانی» است. رالز تأکید دارد هر جامعه‌ای که بنیان و اساسش بر آموزای واحد حتی خود لیبرالیسم، باشد برای حفظ خود به قدرت سرکوبگر دولت نیاز خواهد داشت.

تنش رالز با این مساله که آیا مفهوم دموکراسی لیبرال عاری از هرگونه تناقض ذاتی است و آیا منطقاً آرمان‌پروری ممکن است، او را به دنبال امکان دموکراسی لیبرال می‌کشاند؛ اینکه آیا اساساً چنین فرضیه‌ای ممکن است و چگونه می‌تواند از تناقضات درونی‌اش رها شود



لیبرالیسم سیاسی

جان رالز

ترجمه: موسی اکرمی

ناشر: ثالث

نوبت چاپ: زمستان ۹۲

قیمت: ۲۷۰۰۰ تومان

و آیا جامعه می‌تواند بر مبنای دموکراسی لیبرال اداره شود؟ او در این کتاب تأکید دارد که شهروندان نسبت به این مساله آگاهند که ممکن نیست درباره آموزه‌های فراگیر آشتی‌ناپذیر به موافقت یا حتی تفاهم برسند. رالز در پی نشان‌دادن این مساله است که اگر به تصویری منسجم و خالی از تناقض از دموکراسی لیبرال برسیم، در مورد بیشتر مسایل اساسی سیاسی باید مفهوم حقیقت یا حق را کنار گذاشت و مفهوم انصاف یا عقلایی‌بودن را جانشین آن کرد. رالز در کتاب «لیبرالیسم سیاسی» در پی نشان‌دادن افراد منصف و متعقلی است که خود را آزاد و با یکدیگر برابر می‌دانند و به دنبال امکان تحقق جامعه‌ای عدالت‌پرور و بابتای بر اساس واقعیت و در ساخت عمل هستند. اما این امکان تا چه حد شدنی است؟

وجه تمیز لیبرالیسم رالزی با لیبرالیسم‌های فراگیر نیز در فلسفه سیاسی، بسیار حائزاهمیت است. رالز در پی نشان‌دادن امکان وجود جامعه‌ای مرکب از افراد آزاد و برابر است چراکه در هر جامعه‌ای این مطالبات با یکدیگر در تعارض خواهند بود.

در نظر رالز، تنها جمع‌های می‌تواند بر این تعارضات دیرپا فایق آید که نظام منصفی داشته باشد. از این‌رو او در پی یافتن پاسخی اساسی و عمومی برای پرسش از چیستی انصاف بود. او در «لیبرالیسم سیاسی» در پی برجسته‌ساختن جنبه سیاسی لیبرالیسم است و با برداشتی سیاسی از عدالت در پی آن بود تا مردم به شکل آزاد و برابر بتوانند در شرایطی فراتر از سازش موقت و در یک اجماع همپوش بر سر شروط منصفانه همکاری اجتماعی، جامعه دموکراتیک استوار بر قانون اساسی را به‌مثابه همکاری منصفانه میان شهروندان آزاد و برابر و به‌کار خوداری از دو توان اخلاقی و عدالت‌خواهی و برداشتی از خیر، به‌لحاظ سیاسی خودآیین هستند، به‌بهترین نحو سامان دهند تا در آن همگان به حقوق و آزادی‌های اساسی دست یابند و وظایف شهروندی را به بهترین وجه انجام دهند. با این حال، اینکه رالز تا چه حد توانسته بر تناقضات منطقی چنین فرضیه‌ای چیره نشود، همچنان مجال نقد را برای منتقدان نظریه او حفظ کرده است. این کتاب در سه بخش تنظیم شده که به سیرش وارد شد پس از چند روز در بیمارستانی در مکزیکوسیتی از دنیا برد.

